

فر / فرّه*

گراردو نیولی

سعید انواری** و سپیده رضی***

اشاره

مقاله حاضر ترجمه مقاله «فر/فرّه» از *دائرة المعارف/ایرانیکا* است. نویسنده آن یکی از متخصصان معروف در رشته فرهنگ و زبان‌های باستانی است و تاکنون چندین اثر از این شرق‌شناس ایتالیایی به زبان فارسی ترجمه شده است. این مقاله یکی از جامع‌ترین منابعی است که در مورد مفهوم «فر» در ایران باستان نوشته شده است. این کلمه که به صورت‌های مختلف به کار رفته است، بر مبنای محتمل‌ترین ریشه‌شناسی و نیز کارکرد معنایی آن، به معنای «شکوه» است. این واژه که همچنان در زبان فارسی به کار می‌رود در سرود ملی ایران نیز به کار رفته است؛ همچنین در فلسفه شیخ اشراق، در اصطلاح «خرّه کیانی» مشاهده می‌شود. در این مقاله ریشه‌های زبان‌شناختی و سیر تحول این کلمه و معنای لغوی و اصطلاحی آن بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: فرّه، فر، خورنه، خرّه کیانی، ایران باستان، کیش زرتشتی

* مشخصات کتاب‌شناختی این اثر چنین است:

Gherardo Gnoli, "FARR (AH)", in *Encyclopaedia IRANICA*, Vol: IX, Edited by: Ehsan Yarshater, New York: Bibliotheca Presica Press, 1999.

** استادیار دانشگاه علامه طباطبائی.

*** کارشناس ارشد فلسفه اسلامی.

خوَرَنَه (X^vARENAH)، بر مبنای محتمل‌ترین ریشه‌شناسی و نیز کارکرد معنایی آن – که از طریق کاربردهای مختلف این کلمه در عبارت‌ها و متن‌های گوناگون زبان‌های ایرانی به دست آمده است – از نظر لغوی به معنای «شکوه» است. این واژه به غیر از زبان اوستایی و پهلوی – که در آنها با حرف «خ» (h₂-, X^v-) آغاز شده است (خوَرَنَه xwarānah- و خوَرَه xwarrah) – در تمام گویش‌های ایرانی، با حرف «ف» آغاز می‌شود.^۲ به نظر می‌رسد که همواره در کتیبه‌های فارسی میانه مربوط به دوره ساسانی و نیز در خط پهلوی (که در هر دو به صورت هزوارش آرامی GDE نوشته می‌شود)، این کلمه با حرف «خ» آغاز شده است؛ اگرچه فلیپ ژینیو (Philippe Gignoux) نسبت به این مسئله ابراز تردید کرده است.^۳

کاربرد خوَرَنَه در زبان‌های ایرانی

واژه خوَرَنَه از قرن نهم پیش از میلاد به صورت فَرَنَه (-farnah) در اسامی خاص مادی، در اسامی فارسی باستان مانند: vindafarnah- به معنای «کسی که فرّه را می‌یابد»^۴ – که مشابه واژه اوستایی -vidaf₂.xvarānah- است^۵ – و همچنین در روایات اکدی و ایلامی و یونانی به کار رفته است.^۶ در میان زبان‌های ایرانی میانه، در زبان سغدی به صورت farn، در بلخی fa(r)o و در ختنی به صورت phāra و پس از آن در گویش‌های دیگر و ایرونی زبان آسی نیز به ترتیب به صورت farn و farnā (به معنای صلح، شادی، فراوانی، بخت و اقبال) مشاهده شده است که نشان از نوعی زیربنای فرهنگی سکایی – سرمتی و آلانی دارد.^۷ به غیر از فارسی در میان زبان‌های ایرانی جدید احتمالاً این واژه در پشتو به صورت nwar به معنای «خورشید» باقی مانده است.^۸

در سغدی بودایی و ختنی، این واژه به معنای «جایگاه و مقام بودا» است^۹ که با همین معنا وارد زبان تخاری شده است؛ این معنا از مفهوم اصلی «شأن و منزلت» یا «جایگاه اعلا» مشتق شده است.^{۱۰} در سغدی مانوی fīm (به معنای بخت و اقبال)، برای نام‌گذاری پنج نور نخستین به کار رفته است که مطابق با haunā سریانی، b'm پارتی، qut ترکی و xiàng چینی است؛^{۱۱} همچنین در نام ðynyfīm نیز ظاهر شده است.^{۱۲}

این واژه به زبان ارمنی نیز وارد شده است؛ در این زبان p'ark' معانی متغیری را از «شکوه، افتخار، شهرت» و احتمالاً «بخت و اقبال»^{۱۳} گرفته تا «عقیده و نظر» در بر دارد.^{۱۴}

معنای «بخت (نیکو)»، که به یقین یک تحول ثانویه ریشه‌شناختی است، دارای شواهد متعددی در ترجمه‌های مختلف این اصطلاح در زبان‌های غیرایرانی است؛ البته این گونه کلمات، طیف وسیعی از ظرایف و معانی خاص را نیز در بر می‌گیرند و عبارت‌اند از: gd آرامی، tychē یونانی، rīs .dakṣmī سانسکریت^{۱۵} و qut ترکی.^{۱۶}

در زبان فارسی جدید، هر دو صورت کلمه وجود دارند؛ یعنی هم صورتی که با «ف» و هم صورتی که با «خ» (خره) شروع می‌شود، اما صورتی که با «ف» آغاز می‌شود، در متون ادبی رایج‌تر است.^{۱۷} فر صفتی الاهی و شاهانه است که اوصاف زیر را نیز به همراه دارد «کیانی، کیسی، شاهی، شاهنشاهی، ایزدی»،^{۱۸} و در عباراتی چون «فر و اورنگ» به کار رفته که احتمالاً از عبارت کهن *farnah utā abifarnangam گرفته شده است.^{۱۹}

علاوه بر نقش اسمی، شواهدی از کاربرد وصفی این واژه نیز وجود دارد که می‌توان آنها را تا کلمه *hʷarnahʷant- (به معنای «باشکوه و پرتلاؤ») در ایران باستان پی گرفت و در اوستا به صورت xʷarənaʷhant- مشاهده کرد. به غیر از صورت xwarrahōmand (GDE'wmnd) در پهلوی، تمام صورت‌های این واژه در زبان‌های ایرانی از *farnahʷant- یا *farnaxwant- مشتق شده‌اند؛ برای مثال کلمه «فرخ» در فارسی میانه (به معنای نیک‌بخت، خجسته و شاد)^{۲۰} در کتاب‌های زرتشتی پهلوی به صورت plhw آوانویسی شده است. فرخ در متون مانوی به صورت firwx و prwx^{۲۱} آمده است و امروزه نیز در فارسی به همین معنا وجود دارد. همچنین در فارسی میانه، شواهدی از وجود مشتق‌های «فرخ» یعنی farroxih و به‌ندرت xwarrahih^{۲۲} و نیز xwarrahōmandih وجود دارد. hū- آغازین در برخی از نام‌های خاص ارمنی به صورت xořoh و xořox^{۲۳} و علاوه بر این در عنوان برخی از اسامی شخصیت‌های ساسانی و اسامی مکان‌ها به کار رفته است.^{۲۴} نام فارسی میانه خورّه که در اسامی مکان‌ها به کار رفته است، در عربی بیشتر به صورت خُرّه ظاهر شده است.^{۲۵}

بررسی معنایی

معنای اولیه فر (فره) یا خورنه در تفاسیر سنتی، «شکوه»، «عظمت»، «تألؤ» و «درخشش» مرتبط با آفتاب و آتش در نظر گرفته شده است. همچنین می‌توان در آن، تحولات معناشناسی و معنای ثانویه ریشه‌شناسی مرتبط با بهروزی، بخت (نیک) و عظمت (شاهانه) را نیز تشخیص داد.^{۲۶} مفهوم «جایگاه رفیع» که به‌طور خاص در سغدی و ختنی قابل ذکر است، در پس تفسیر جدید این اصطلاح (یعنی تفسیر آن در معنای «منزلت») نهفته است.^{۲۷} بیلی (H.W. Bailey) تفسیر سنتی را وارونه کرد^{۲۸} و پیشنهاد داد که معنای اولیه آن را «بخت» در مفهوم «امور خوب و سعادت» در نظر بگیریم. دوشن‌گیمن (Duchesne-Guillemin)^{۲۹} و نویسنده این مقاله^{۳۰} معتقدند باید به تفسیر اولیه، که توافق دوباره‌ای بر سر آن به وجود آمده است، بازگشت.^{۳۱} در حقیقت به نظر می‌رسد مناسب‌ترین ترجمه برای این کلمه، «شکوه» باشد، یعنی همان معنایی که شروو (P. O. Skjærvø) برای آن پیشنهاد کرده است.^{۳۲}

ریشه‌شناسی

احتمالاً کلمه فر (فره) / خورنه از لحاظ ریشه‌شناسی با واژه ایرانی *xr̥ar/n* (به معنای «خورشید») مرتبط است که به همراه پسوند اسم خنثاساز: -nah- به کار رفته است.^{۳۳} نظریه لارینگال (چاکنایی‌ها) در اوستای گاهانی باعث شده است برخی از دانشمندان، این ریشه‌شناسی را رد کنند؛ چراکه خورنه تنها باری که در گاهان ذکر شده است، دو هجایی است؛^{۳۴} در حالی که اگر این پسوند به *hu'ar* اضافه شده بود،^{۳۵} این کلمه باید سه هجایی می‌بود.^{۳۶} البته این استدلال، تک‌هجایی بودن *huuarə* در یسنا ۵۰: ۱۰،^{۳۷} یا کاربرد این اصطلاح در متن‌های مختلف اوستایی و غیراوستایی را در نظر نگرفته است. به همین دلیل این دانشمندان، ریشه‌شناسی‌های دیگری را که به لحاظ نظری ممکن‌اند، رد کرده‌اند^{۳۸} و در نتیجه ترجیح داده‌اند که این کلمه را ترجمه نکنند.^{۳۹} این موضع‌گیری اغراق‌آمیز درباره این لغت گاهانی که تنها یک بار به کار رفته، بر مبنای بازسازی وزن بیت نخست از یسنا ۵۱: ۱۸ استوار است.^{۴۰}

مالاندرا (W.W. Malandra) گرچه به برخی از مشکلات صرفی (مورفولوژیک) ربط دادن واژه اوستایی خورنه به نام خورشید اشاره می‌کند،^{۴۱} اما ترجمه این کلمه به

«شکوه» و همچنین، بازسازی فعل ایرانی هُور (به معنای «درخشیدن» و معادل با کلمه نادر Svar هندی باستان که دارای همین معنا است) را بر اساس این کلمه منتفی نمی‌داند.^{۴۲} ثابت شده است که فرض دوشن‌گیمن^{۴۳} و بویس (Boyce)^{۴۴} که hvar ختنی را به معنای «تابیدن» در نظر گرفته، و آن را از لحاظ نظری با [hwlg] xwarg پهلوی (اخگر) مترادف دانسته‌اند^{۴۵} صحیح نیست؛ زیرا اساس آن واژه فرضی *hvaraka^{*} است.^{۴۶} معادل ختنی «اخگر» -skara است که با aṅgāra در سانسکریت مترادف است.^{۴۷} ترجمه پازند آن: xurg، فارسی یهودی: xwurg، فارسی دری: خُلگ و ترجمه خُرگ، سغدی آن: xwry (به معنای «اخگر» با قلب -w-) است؛^{۴۸} واژه پهلوی خُورگ (xwarg) گاهی به دلیل خلط با واژه خُورَه به صورت هزوارش GDE نوشته شده است، برای مثال این مسئله در عبارتی از بندهش (ص ۱۲۴، ۱: ۱۰) مشاهده می‌شود.^{۴۹} نویسنده این مقاله پس از بررسی نظریه جدید آلموت هینتسه (Almut Hintze)،^{۵۰} برای این کلمه، ریشه فعلی *hvar^{*} به معنای «سوختن و دود کردن» را پیشنهاد می‌کند.^{۵۱}

علت کاربرد هر دو صورت واژه با «خ» و «ف» آغازین را می‌توان ناهمگونی آوایی دانست.^{۵۲} این تغییر را نمی‌توان در زبان اوستایی یافت؛ زیرا در آنجا -hɥ- آغازین خیلی زود از h پایانی و h و hɥ میان واژه‌ها متمایز شده است، چنان‌که این مطلب در کلمات xvarəna/ɥhɥ- و arəna/ɥh-x, xvarənθ مشخص است.^{۵۳} باید اینکه [برخی] -famaḥ در فارسی باستان را (به دلیل تبدیل /hv/ ایرانی باستان به *f مادی — که بر سر این مطلب اتفاق نظر وجود دارد —)^{۵۴} وام‌واژه‌ای مادی یا سکایی^{۵۵} دانسته‌اند، مورد تجدید نظر قرار گیرد؛ زیرا به احتمال زیاد صورت ایرانی باستان آن حاوی -hɥ- آغازین بوده که در اوستایی نیز حفظ شده است.^{۵۶} واژه فارسی میانه xwarrah (>xwarrah^{*})، به احتمال از صورت اوستایی آن به‌عنوان اصطلاحی دینی، و متناسب با اصطلاح روحانیان زرتشتی گرفته شده است؛ به این معنا که با توجه به آنچه ابن‌مقفع^{۵۷} درباره زبان‌های تاریخی ایران بیان کرده است،^{۵۸} این لغت، دری نیست، بلکه لغتی «پارسی» است. واژه فارسی باستان فرته (-famaḥ) در فارسی میانه به صورت فر/فره تداوم یافته و دارای شواهدی در فارسی میانه مانوی است؛^{۵۹} همچنین فارسی جدید آن نیز به صورت فر/فره است.^{۶۰}

تعاریف

از برخی از عبارات اوستا مشخص می‌شود که فر (فره) / خورنه، نیرویی رازآلود یا قدرتی درخشان با ماهیتی آتشین است.^{۶۱} در یشت ۱۰: ۱۲۷ خورنه (uīta-) «قدرتمند» کیانی با «آتش سوزان» (tarš yō upa.suxtōā) یکی دانسته شده است که در جلوی گردونه مهر حرکت می‌کند.^{۶۲} در تفسیر ژینیو از ارداویراف‌نامه^{۶۳} خورنه «بدون وقفه می‌سوزد».^{۶۴} شرح و تفسیر bāmīg (به معنای «درخشان و باشکوه») در زند و ندیداد^{۶۵} (21:1) کلمه xwarrahōmand است،^{۶۶} که با ترادف b'm در پارسی میانه مانوی و fm در سغدی مانوی تطابق دارد.^{۶۷} در زادسپرم^{۶۸} (۸۲:۳) آتش مقدس به صورت خورهی معرفی شده است که «همچون صاحب‌خانه‌ای که خانه خویش را اداره می‌کند، در آتش بهرام سکنا گزیده است» (mehmānīh andar Wahrām ātaxš čiyōn kadagxwadāy abar xānag)؛^{۶۹} و گفته شده است که خورنه زرتشت از آسمان نازل شده و در لحظه تولد زرتشت «به صورت آتش» (pad ātaxš ēwēnag) پدیدار شده است.^{۷۰} پیوند تنگاتنگ میان خورنه و آتش و نور را می‌توان از بسیاری از عباراتی که در متون مختلف به کار رفته‌اند دریافت،^{۷۱} البته نمی‌توان به سادگی آنها را معادل یکدیگر دانست. در حقیقت ترجمه معمول خورنه به نور، گمراه‌کننده است؛^{۷۲} زیرا خورنه و rōšnīh (نور) را نمی‌شود به جای یکدیگر به کار برد.

محققانی که ریشه‌شناسی مطرح‌شده از سوی بیلی در مورد واژه خورنه را پذیرفته‌اند، این واژه را با نیرویی رازآلود نیز مرتبط می‌دانند^{۷۳} و معتقدند در این واژه تحولی معاشناختی از «فواید زندگی» به «سعادت»، و سپس به «بخت» و تجسم بخت به صورت ایزدی نورانی و در نهایت به معنای doxa یونانی (به معنای «شکوه») و نور عربی صورت گرفته است؛ البته این عقیده کاملاً هم مجاب‌کننده نیست.^{۷۴} در حقیقت تمایل به تلقی خورنه به مثابه مرجعی عینی، امری انتزاعی («فواید زندگی»)، و یا ماده^{۷۵} مطمئناً باعث می‌شود دانشمندان «نیرویی (جادویی یا روحانی)» را که به یقین در مفهوم ایران باستانی آن وجود داشته است نادیده بگیرند و یا کم‌اهمیت تلقی کنند. تفسیری عرفانی از این مفهوم نیز در اندیشه دینی و فلسفی ایران اسلامی^{۷۶} مطرح شده است.^{۷۷} خورنه با ستارگان و روشنان فلکی،^{۷۸} اهوره‌مزدا،^{۷۹} امشاسپندان،^{۸۰} و ایزدان،^{۸۱} که شامل مهر^{۸۲} می‌شوند، ارتباط دارد و به مفهوم «نیروی حیات‌بخش خلاق» نیز با آب‌های

دریای فراخکرت^{۸۳} و رودخانه هیرمند Haētumant^{۸۴} و هوم^{۸۵} و «تخمه موجودات» مرتبط است.^{۸۶} بنابراین، مفهومی به معنای حالت بالقوه و نطفه‌ای و جنینی دارد که دوشن گیمن^{۸۷} در آن عناصر مایع آتشین و تخم حیات،^{۸۸} یعنی عناصری از فیزیولوژی ابتدایی را که در یونان و روم و هند نیز رایج بوده‌اند، بازشناخته است. بنابراین خورنه جزئی از ماهیت انسانی و الهی است^{۸۹} که «وظیفه شخصی» (خویشکاری)،^{۹۰} یا «کار شخصی»^{۹۱} را به انسان محول می‌کند. «خویشکاری» مفهومی بنیادی در جهان‌شناسی و اخلاقیات زرتشتی است^{۹۲} و شِدر (H. H. Schaeder) آن را معادل autoprāgia یونانی تفسیر کرده است.^{۹۳} دقیقاً خورنه به معنای جزئی از ماهیت انسانی و الهی، به مانویت منتقل شده و در آنجا به معنای یکی از پنج نور به کار رفته است. بنابراین خورنه اوستایی یا خورنه پهلوی نیرویی معنوی است که قبل از خلق «بدن» یا «شخص» وجود دارد.^{۹۴} این مفهوم، هر موجود یا گروهی از موجودات را به سوی انجام وظایف شخصی‌شان هدایت و ترغیب می‌کند. خورهی که به روحانیان (آسرونان) تعلق دارد agrīft یا agrīftar (به معنای «نامحسوس و غیرقابل درک»؛ به اوستایی: āgarapta-) معرفی شده است و به نظر می‌رسد که بر طبق متون دینی،^{۹۵} امری کاملاً معنوی و کسبی است که از طریق «دانش» (dānāgih) و «آموزش» (frahang) کسب می‌شود. این مفهوم معادل خورنه است که در اوستا به صورت ax'arata- به کار رفته است، یعنی صفتی با ریشه‌شناسی نامعلوم^{۹۶} که بلی بازسازی ریشه‌شناختی خود را بر اساس آن استوار ساخته است.^{۹۷} همچنین خورنه کیانیان (به اوستایی: kauuaēm x'arənō)، خورنه ایرانیان^{۹۸} (به اوستایی: airiianəm یا airiianəm x'arənō) و خورنه دین «خورنه بزرگ دین پاک و راستین» (wuzurg xwarrah ī abēzag rāst dēn) نیز وجود دارند.^{۹۹}

واژه خورنه به عنوان نوعی ضمانت و نیز به عنوان نشانه‌ای از موفقیت، به سرعت معنای «بخت (نیک)» را به خود گرفت و بدین طریق افرادی که از آن برخوردار بودند، قادر به انجام مأموریت‌ها یا نقش‌های ویژه خود شدند. یشت متعلق به خورنه^{۱۰۰} که در آن خورنه شخصیتی ایزدی یا الهی یافته است،^{۱۰۱} شامل فهرست بلندی از ایزدان و انسان‌هایی است که با بهره‌گیری از خورهی که متعلق به آنان (yaṭ asti + gen.) و یا همراه آنان (yaṭ upa/ṭhacaṭ + acc.) بوده است، وظایف خود را انجام داده‌اند. این یشت که برخی از محققان در آن آثاری از حماسه هندو-اروپایی در مورد آتش نهفته در آب^{۱۰۲} یافته‌اند،

مجموعه و ترکیبی (سنتری) مهم از تاریخی مقدس ارائه می‌دهد که موضوع بنیادین آن خورّه سلسله کیانیان است.^{۱۰۳}

این یشت به ستایش از خورّه‌های زیر پرداخته است: اهوره‌مزدا،^{۱۰۴} امشاسپندان،^{۱۰۵} ایزدان،^{۱۰۶} هوشنگ،^{۱۰۷} طهمورث^{۱۰۸} و جم، که سه مرتبه خورّه را از دست داد. هنگامی که خورّه از دست جم بیرون رفت، به ترتیب به مهر، فریدون و گرشاسپ رسید؛^{۱۰۹} همچنین پس از آنکه آذر و ضحاک — که به ترتیب مأموران سپتته مینو و انگره مینو^{۱۱۰} هستند — به دنبال آن بودند، اپام‌نپات^{۱۱۱} آن را به دست آورد. دریای فراخکرت، آریه‌ها (آریایی‌ها)^{۱۱۲} و افراسیاب نیز در حسرت به دست آوردن آن بودند. این یشت همچنین به ستایش از خورّه کیانیان پرداخته است که «بر ساحل دریاچه کیانسه که آبشخورش از رودخانه هیرمند است، جایی که کوه اوشیذا قرار گرفته است» (yaθa zraiiō yaθ kasaēm) *haētumatəm yaθa gairiš yō ušīdā*، حکومت می‌کردند؛^{۱۱۳} به‌ویژه کی خسرو،^{۱۱۴} زرتشت،^{۱۱۵} و یشتاسپ،^{۱۱۶} و سوشیانس پیروز «استوت آرته».^{۱۱۷} بندهای ۵۳-۵۴ از یشت ۱۹ اهمیت خاصی دارند؛ چراکه در آنها اهوره‌مزدا به زرتشت اطلاع می‌دهد که «هر انسانی» برای رسیدن به سود و موفقیت باید در جست‌وجوی خورّه باشد.^{۱۱۸} از سوی دیگر بندهای ۱ تا ۸ شامل فهرستی از کوه‌ها هستند که احتمالاً دلیل نام‌گذاری کل سرود به نام زامیاد یشت (به معنای «نیایشی برای ایزد زمین») را توجیه می‌کند. معلوم نیست که این بخش‌ها به‌طور قطع به متن اولیه تعلق داشته باشند^{۱۱۹} ولی دلایل خوبی داریم که قائل شویم ارتباط خورّه با کوه‌ها بی‌معنا نبوده است؛ چراکه در تمام اسطوره‌ها، کوه‌ها محل منبع الهام ربانی هستند،^{۱۲۰} و همین پیوند در افسانه ترکی اویغوری «کوه بخت و اقبال» دیده می‌شود.^{۱۲۱}

در تلفیق مذهبی که در دوره هلنیستی رخ داد، مفهوم کیانی خورّه به‌سرعت با مفهوم بخت و اقبال شاهی آمیخته شد.^{۱۲۲} اگرچه خورّه در تلقی هخامنشیان از پادشاهی کاریزمایی وجود داشته، اما مفهومی محوری نبوده است؛ در واقع مفهوم خورّه در کتیبه‌های هخامنشی نیامده است.^{۱۲۳} پیام اصلی در این کتیبه‌ها انتصاب شاه به خواست اهوره‌مزدا (vašnā auramazdāha) است که احتمالاً منشأ بین‌النهرینی دارد. با این حال آثاری از مفهوم ایرانی خورّه، حتی در زمان نخستین پادشاهان ایران، وجود داشته است؛ از Fōs داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۱ قبل از میلاد) گرفته،^{۱۲۴} که به احتمال بسیار فرّه

درخشان شاه است،^{۱۲۵} تا «آتش» شخصی هر یک از شاهان،^{۱۲۶} و احتمالاً عقاب طلائی که بر مبنای نظر کورتیوس روفوس (Curtius Rufus)^{۱۲۷} با ارباب‌های الهی و سلطنتی همراه بوده است.^{۱۲۸} جنبه‌های خورشیدی پادشاهی هخامنشی^{۱۲۹} را می‌توان به‌سادگی با مفهوم خورنَه یا فرنَه مرتبط دانست. نشانه‌هایی از این مفهوم نیز در «مشروعیت» بخشی به شاهان هخامنشی وجود دارد.^{۱۳۰} این بن‌مایه بنیادین از پادشاهی ایران، که نوعی کاریزمای خاندانی و موروثی است^{۱۳۱} و به هر حال ممکن بود از دست برود، ریشه عقایدی شد که در دوره هلنیستی و رومی رایج بود؛ برای مثال می‌توان tyche basileos و fortuna regia و احتمالاً فرَه شاهی در توخه (tyche) سلوکی‌ها، خاندان‌های شاهی کاپادوکیا و پنتوس، آنتیوخوس کوماگنه‌ای اول در کتیبه نمرود داغ،^{۱۳۲} و در میان پادشاهان کوشانیان را از این موارد دانست.^{۱۳۳} مفهومی که از فرَه در فرهنگ و به‌ویژه در حماسه‌های ایران اسلامی باقی مانده است، همان مفهوم سلطنتی و سنتی است که ساسانیان درک می‌کردند.^{۱۳۴}

فر (فره) / خورنَه نه تنها با مفهوم بخت و اقبال سلطنتی، بلکه با مفهوم «بخت» در معنای عام‌تر آن نیز مطابقت دارد. این نکته را می‌توان، برای مثال، از هزوارش آرامی GDE دریافت که در کتیبه‌ها و کتاب‌های پهلوی، «فرَه» را با آن می‌نویسند^{۱۳۵} و این کار احتمالاً ادامه سنتی است که در دوره هخامنشیان آغاز شده است.^{۱۳۶} شاید بتوان نوشته و نقشی که بر روی یک لوح کوچک نقره‌ای در کلکسیون فروغی در تهران (مربوط به اواسط قرن سوم پیش از میلاد) است را سندی از تفسیر فر (فره) / خورنَه به مفهوم سریانی اقبال (gd) دانست.^{۱۳۷}

مطابقت میان gd آرامی و tyche یونانی پدیده‌ای مهم از مواجهه فرهنگ‌های مختلف است که هم بر اساس مفهوم آرامی بخت و اقبال و هم بر اساس باورهای سنتی مربوط به خدایان نگهبان قبیله، خانواده، آبادی، چشمه و یا شهر شکل گرفته است.^{۱۳۸} مفهوم gd به‌طور وسیع در تدمر، در الحضر،^{۱۳۹} در میان نبطی‌ها، در تلمود بابلی و متون سریانی،^{۱۴۰} و همچنین در مجموعه مدارک اندک از آیین‌های عربستان شمالی و مرکزی پیش از اسلام وجود دارد.^{۱۴۱}

اگرچه gd آرامی ظاهراً بسیار قدیمی است^{۱۴۲} و مفهوم خورنَه یا فرنَه مسلماً در همان منطقه‌ای رواج داشته که gd آرامی در آن رواج داشته است، اما نمی‌توان به‌یقین گفت که

مفاهیم بین‌النهرینی مرتبط با جلال الاهی بر آن تأثیرگذار بوده است؛^{۱۴۳} هرچند رابطه میان نور و نیروی زندگی و نیز رابطه میان جلال و پادشاهی که در این مفاهیم بین‌النهرینی وجود دارند، خصوصیت‌های مشترک زیادی با مفهوم ایرانی آن دارند. از سوی دیگر، ممکن است مفهوم tejas هندی باستان، به معنای جلال و نیروی نور و آتش منتسب به پادشاهی، نیز با فرّه مطابقت داشته باشد.^{۱۴۴}

تمثال‌نگاری

تمثال‌نگاری فر(فرّه)/ خورنّه بسیار مورد بحث قرار گرفته است.^{۱۴۵} همه نظریه‌های پیشنهادی قابل قبول نیستند؛ مثلاً ارتباط آن با قرص بالدار خورشید که در هنر هخامنشی مکرراً دیده می‌شود،^{۱۴۶} و یا ارتباط آن با حلقه‌ای که در صحنه‌های اعطای منصب دیده می‌شود.^{۱۴۷} در مقابل، دو مضمون زیر برای ترکیب اطلاعات به دست آمده از طریق متن و تمثال‌نگاری مناسب هستند: [۱]. تصاویر شخصیت‌های مرتبط با نور و آتش؛ برای مثال بدن انسانی که انواری از آن ساطع می‌شود و یا دست کم اطرافش را احاطه کرده است،^{۱۴۸} و [۲]. تصویر پرنده شکاری که ممکن است عقاب یا باز باشد.^{۱۴۹} اولین گروه از تصاویر، نمایانگر ماهیت آتشین و درخشان خورنّه است که از ادوار قدیم در متن‌ها به آن اشاره شده است.^{۱۵۰} گروه دوم از تصاویر، از فرض گرفتن خورنّه به شکل پرنده، در هنگام ترک جم به وجود آمده‌اند؛^{۱۵۱} این گروه، نوعی تغییر شکل به شمار می‌آیند که همانند تغییر شکل ایزد بهرام، خدای پیروزی هستند.^{۱۵۲} چنین تصویری بر یکی از سکه‌های کوشانیان دیده می‌شود که احتمالاً در آن به افسانه اوستایی جم اشاره شده است.^{۱۵۳} بر اساس قرائت نولدکه (Theodor Nöldeke) و آنتیا (E. K. Antia) از کلمه *WARRAG در کارنامه اردشیر^{۱۵۴} و مقایسه آن با عبارت مشابه آن در شاهنامه،^{۱۵۵} خورنّه به شکل قوچ (غُرم) نیز ظاهر شده است.*

* با تشکر از دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، استادیار دانشگاه تهران، که ترجمه حاضر را مطالعه و اصلاح نمودند.

پی‌نوشت

۱. علامت خط تیره در کنار برخی از کلمات به این معنا است که آن کلمه قابل صرف است اما آن را بدون شناسه‌ها و پایانه‌های صرفی در نظر گرفته‌اند.
- علامت ستاره‌ای که در کنار برخی کلمات مشاهده می‌شود به این معنا است که آنها از نظر زبان‌شناسی بازسازی شده‌اند و به صورت ذکر شده در متون مختلف به کار نرفته‌اند.
- علامت سؤال در کلمه به این معنا است که حرف موردنظر ابهام خوانشی یا نگارشی دارد. (م)
۲. با خورّه و خرّه در فارسی دری مقایسه و همچنین به ادامه مقاله مراجعه شود.
3. 1986, pp. 9-10; cf. Gnoli 1989a, pp. 152-53.
4. Mayrhofer, 1979, no. 57.
5. Mayrhofer, 1977, no. 365.
۶. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد اسامی مرکبی که فرّه جزء دوم آنها است رک:
Hinz, 1975, pp. 94-95; cf. p. 297.
7. Miller, p. 248; Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xxii, 63; Abaev, 1949, p.71; idem, 1958, pp. 421-22; idem, 1960, pp. 16-17; Benveniste, 1959, p. 127; cf. Litvinskij.
8. nmar, lmar with dissimilation n-m>l-m, perhaps explainable by metathesis, nasalization, or both:
*farnah > n°far(n); Skjærvø 1989a, pp. 403, 405, 407; cf. Morgenstierne, p. 54.
9. Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. 56-57; idem, *Dictionary*, p. 261; idem, 1982, p. 51.
10. Agnean parn, as in puttišparn, Kuchean *perne*; Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. 57, 227; for Khot. *Phārra*, see Emmerick, p. 213; cf. Skt. *Lakṣana* and Chinese *xiàng*; for BSogd. Prn, attested with the meaning "fortune, majesty," see MacKenzie, 1976, part II, p. 122.
11. Gershevitch 1961, par. 224; cf. Asmussen, p. 163; Bryder, p. 129; Schmidt-Glitzter, pp. 128, 144, s.vv. *hsiang*, *miao-hsiang*.
12. cf. Man. Mid. Parth. *ḍyn frh*, Man. Mid. Pers. *frh 'y dyn*; Sundermann, 1979, p. 102; for Turk. *nom qutī* "glory of the religion", see Klimkeit, pp. 234 ff.; Schaeder, 1933, p. 357; Henning, 1942, p. 240; Bryder, p.116.
13. Hübschmann, *Armenische Grammatik*, p. 254; Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. 38-39; Ajello.
14. derived from the customary translation of Greek *doxa* with *p'aṭk'*; Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 62.
15. Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xviii, 22, 39-40.
16. Hansen, p. 15; Bailey, *Zoroastrian problems*, pp. 54-55; cf. Bombaci.
۱۷. لغت‌نامه دهخدا، صص. ۴۹۹، ۸۸۳-۸۸۴.
18. Bailey, *Zoroastrian problems*, pp. xxii, 62.
19. Gershevitch, 1985, p. 194; **abifarnanga*- "endowed with majesty".

20. Mid. Pers. epigraphic *plhw*, Parth. *Prnhw*.
21. frh, *prh* “glory”, all forms common in Man. Mid. Parth. as well; Boyce, 1977, pp. 39-40.
22. in a calque of Av. *pouru.xvarənah-*; AirWb., col. 903; Nyberg, Manual II, pp. 162, 221.
23. Hübschmann, *Armenische Grammatik*, p. 43; Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xxi, 2.
24. Gignoux, 1986, pp. 187-88; cf. Henning, “Mitteliranisch”, p.45 n. 1.
25. Gnoli, 1989a, pp. 153-54.

۲۶. برای دیدن خلاصه‌ای از تفاسیر اولیه رک:

Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. 75-77.

27. Gershevitch, 1992, p. 168, n.7.
28. *Zoroastrian Problems*, pp. xxiii-xxiv, 1-77; cf. idem, 1956; idem, 1959, pp. 79-81; cf. Lentz, 1962; Gropp, pp. 34-35.
29. 1963; 1983.
30. Gnoli, 1962; idem, 1963; idem, 1984.
31. see, e.g., Malandra, 1972, pp. 315-16; Itō; Gignoux, 1976-77, pp. 220-21; Boyce, *Zoroastrianism II*, p.17, n.23; Jacobs, 1987, p.243; Skjærvø, 1989b, pp. 127-28.
32. 1989b, p. 128, in response to Gignoux, 1986, p. 9.
33. Duchesne-Guillemin, 1963; idem, 1992, pp. 135-36.
34. Y. 51.18; see Pirart, 1986; Kellens and Pirart, I, pp. 70-75; cf. Monna, p.89.
35. gen. sing. /hu[?]anh/< *suH-r, *suH-en-s; Beekes, 1988, pp. 15, 89, 123; idem, 1984, p.7.
36. Kellens and Pirart, II, p. 236; III, p. 262.
37. cf. Monna, pp. 83-84 and n.3; Kellens and Pirart, II, p. 235.
38. e.g., *x[?]arənah-* = hu+; cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xxiii-xiv; Imoto, p. 73, arguing for derivation of the Gathic hapax *x[?]arənā* < *hu-arnāh, considered a homonym of *x[?]arənah-*, “a magical power one obtains after eating the sacramental food, the corn spirit, the first fruits”; cf. Av. *x[?]ar* “to eat”.
39. Kellens and Pirart, I, p. 184; Pirart, 1992, pp. 5-6 and passim.
40. cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. xxiv; for translations of bisyllabic *x[?]arənah-* as “distinguished power; glorious, majestic”, see Monna, p. 194; AirWb., col. 1873; cf. Reichelt, p. 204; Insler, p. 107; as “imperial splendor” or “glory”, see Humbach, 1959, I, p. 155, II, p. 92; idem, 1991, I, p. 190, II, p. 233; and as more questionable “shining fortune”, see Lommel, 1971, p. 175.
41. 1983, p. 89.
42. cf. Itō.
43. 1980, p. 60, n. 7.

44. *Zoroastrianism*, II, p.17, n.23.
45. MacKenzie, 1971, p. 95; Nyberg, *Manual*, p. 220.
46. Emmerick and Skjærvø, pp. 178-79.
47. Henning, 1943-46, p. 728.
48. cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. xxvi, for Kurdish *xōlī* “ashes”.
49. p. 124, l. 10; cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 45; but also Henning, 1943-46, p. 729, n. 1.
50. 1994, pp. 28-33.
51. Gnoli, 1996.
۵۲. چنان که شیروو پیشنهاد کرده است (۱۹۸۳): *farnahyant farnah* > **h̥yarnahyant*، **h̥yarnah* به واسطه ناهمگونی $h̥h(y) > f-h(y)$
53. Skjærvø, 1983a, p. 256.
54. Lentz, 1926, p. 288; Schaeder, 1930, p. 270; Meillet and Benveniste, pp. 9-10, par. 11, 63 par. 104; Kent, *Old Persian*, p.9; Hoffmann, p.4; Gershevitch, 1964, p. 28; Brandenstein and Mayrhofer, pp. 43, 118; Mayrhofer, 1968, p. 5; Windfuhr, p. 458; cf. Rossi, pp. 174-75; Schmitt, 1984, pp. 195-96; idem, 1989, p.89.
55. Lecoq, 1987; cf. idem, 1974, p. 57; idem, 1983.
56. Gnoli, 1990.
۵۷. در این مورد مدخلی مجزا در *دایرةالمعارف/ایرانیکا* وجود دارد.
58. cf. Lazard.
59. also from *darī*; Henning, “mitteliranisch”, p.97.
60. Gnoli, 1989a.
61. see, in particular, Duchesne-Guillemin, 1963, Gnoli, 1984.
62. Duchesne-Guillemin, 1963, p. 228, n. 1; cf. Gershevitch, 1959, pp. 136-37.
63. 14.16.
64. *hamē waxšīd*; Gignoux, 1984, pp. 65, 167 and n. 2; cf. Vahman, p. 199.
65. 1.21.
66. Gignoux, 1976-77, p. 221.
۶۷. رک: بخش‌های پیشین همین مقاله.
68. 3. 82; cf. Gignoux and Tafazzoli, pp. 54-55.
69. Duchesne-Guillemin, 1963, pp. 26, 30.
70. 5. 1, 8. 8.
71. Gnoli, 1962; idem, 1967; idem, 1984.
72. Gignoux, 1986, p. 9; idem and Tafazzoli, p. 438.

73. e.g., Lentz, 1961; idem, 1962; idem, 1964; Gropp, pp. 34-35: "elemental force".
74. see Benveniste, 1942-45, p. 71; Barr; Widengren, 1955, pp. 80-81, n. 56.
75. *axvarəta-xvarənah*- "naphtha", Herzfeld, 1938, pp. 80-89; idem, 1947, I, pp. 176-77, or "amber", Nagel apud Jacobs, 1987, pp. 228-29, 242.
۷۶. متن حاضر علاوه بر آنکه می‌تواند برای محققان رشته فرهنگ و زبان‌های باستانی سودمند باشد، در رشته فلسفه اسلامی نیز کاربرد دارد. در فلسفه شیخ اشراق، این کلمه در اصطلاح خرّه کیانی (کیان خرّه) به کار رفته است. وی خرّه کیانی را موهبتی الهی دانسته است که چون به کسی تعلق گیرد، جهان مسخر وی می‌شود و ریاست طبیعی عالم را به دست می‌آورد. آنچه شیخ اشراق در این زمینه بیان می‌کند با مطالب موجود در اوستا مطابقت دارد. بدین جهت آشنایی با ریشه‌های اصطلاح فرّه در ایران باستان، می‌تواند در تحقیقات فلسفه اسلامی و به خصوص حکمت اشراقی مؤثر باشد. اگر سخنان سهروردی را بخشی از سیر تاریخی اصطلاح فرّه در فرهنگ ایران زمین بدانیم، پیگیری همزمان این اصطلاح در دو حیطه فرهنگ و زبان‌های باستانی و فلسفه اسلامی، به روشن‌تر شدن مفهوم آن کمک می‌نماید. جهت مطالعه بیشتر، نک: مدخل «خرّه کیانی»، نوشته: سعید انواری، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۱۵.
77. Corbin, 1946; Corbin, 1960.
78. *Dādistān ī dēnīg*, pt. 1, 25, 35-36.
79. Yt. 19. 10.
80. qq. v.; Yt. 19. 15.
81. Yt. 19. 22.
82. *xvarəna ruhastəma*- "the most endowed with glory"; Yt. 19. 35; Vd. 19. 15.
83. Yt. 19. 51, 19. 56-57.
84. Yt. 19. 66 ff.; *abzdāta*- "situated in the water", Duchesne-Guillemin, 1963, pp. 229-30, or "placed in the rains", Panaino, p. 122.
85. *Dādistān ī dēnīg*, pt. 1, 36, 86; cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 72; Gnoli, 1962, p. 102; idem, 1984, pp. 213-15.
86. *gētīgīg tōhrmag*; Dēnkard, p. 347, II. 1-22; Zaehner, pp. 369-71; Menasce, p. 328; cf. Gnoli, 1962, p. 103; Duchesne-Guillemin, 1963, p. 30.
87. 1963, p. 25.
88. cf. Gnoli, 1962; Eliade.
89. Barr; Duchesne-Guillemin, 1955, p. 96.
90. *xwēškārīh*; e.g. MacKenzie, 1971, p. 96.
91. *Dēnkard*, pp. 341, 343; Menasce, pp. 323, 325; *Zādspram* 3. 75; Gignoux and Tafazzoli, pp. 52-53.
92. qq. v.; cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xix, 35-36; Zaehner, pp. 173, 371; Molé, pp. 434-35.

93. Reitzenstein and schaefer, p. 230, n. 2.
94. Pahl. *tan*; see *Zādspram* 3.75; Bundahišn, p. 101, 11. 7 ff.
95. *Bundahišn*, p. 162, 11. 9 ff; Pahl. Y. 3. 16.
96. AirWb., col. 299.
97. *Zoroastrian Problems*, pp. xxvii, 26; cf. Lommel, 1923, pp. 225-33; Duchesne-Guillemin, 1963, pp. 27-8; Gnoli, 1963; Itō; cf. Pirart, 1992, p. 6, n. 3.
98. Gnoli, 1989b, pp. 148-49.
99. *Dādistān ī dēnīg*, pt. 1, 36. 73; cf. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 44.
100. Yt. 19.
101. Gray, pp. 120-23; Boyce, *Zoroastrianism I*, pp. 66-68.
102. Dumézil, pp. 21-89.
103. for *kauui-* as the dynastic surname of a family whose home was in Sīstān, see Gershevitch, 1959, pp. 185-86.
104. Yt. 19. 9-13.
105. 14-20.
106. 21-24.
107. 25-26.
108. 27-29.
109. 30-44.
۱۱۰. در این مورد، مدخلی مجزا در دایرة المعارف ایرانیکا وجود دارد.
۱۱۱. در این مورد، مدخلی مجزا در دایرة المعارف ایرانیکا وجود دارد.
112. 55-57.
113. 65-72.
114. 73-77.
115. 78-82.
116. 83-87.
117. 88-96; for identification of *vr̥θrājan-* “victorious” as a proper name, see Pirart, 1992, pp. 115-16; but cf. AirWb., col. 1421; Wolff, p. 296; Lommel, 1927, p. 185; Hertel, p. 57.
118. Gnoli, 1967, pp. 528-29.
119. see, e.g., Lommel, 1927, p. 169; Hertel, pp. 1-2; Pirart, 1992, p. 5.
120. Darmesteter, II, p. 615.
121. *Qut-tag*; Gnoli, 1982, pp. 260-61.
122. Cumont, 1899, I, pp. 284-85.

123. Gnoli, 1974, pp. 72-75.
124. Plutarch, *Vita Alexandri* 30.
125. cf. Cumont, 1899, I, p.285; Widèngren, 1959, p.255; idem, 1968, pp.76-77; Gnoli, 1974, p.72, n.303.
126. Boyce, *Zoroastrianism* II, p. 224-25.
127. 3. 3. 16.
128. Boyce, *Zoroastrianism* II, p. 287.
129. cf. Nagel and Jacobs; Jacobs, 1991.
130. Ahn, pp. 199-10, 251-52.
131. Gnoli, 1974, p. 73.
132. Cumont, 1899, pp.285-86; idem, 1910, col.434; cf. Pagliaro; Waldmann, pp.41, 44 n.16, 122-24, 127.
133. Göbl, 1984, pp. 45-46; Gnoli, 1989c, p. 923.
134. e.g., the motif of *farr-e elāhī* or *īzadī* dispensed by God to the sovereign, Fouchécour, pp. 289-90, 379, 400, 405, and the idea of “the glory of Iran” Frye, 1964, p. 54.
135. Gignoux, 1972, pp. 22, 51; Skjærvø, 1983b, p. 94; MacKenzie, 1971, p. 96; Nyberg, *Manual*, p. 221; Utas, pp. 1, 41, 61.
136. Bailey, *Zoroastrian Problems*, pp. xvi, 39.
137. gdy; Dupont-sommer; cf. Naveh; Teixidor, 1967, idem, 1973; Bogolyubov; Gnoli, 1995.
138. see, e.g., Cumont, 1917, p. 265; Février, pp. 38-39; Rostovtzeff; Schlumberger, 1951, pp. 122-23, 135-36; Drijvers, pp. 13, 19; Teixidor, 1979, pp. 17, 25, 60, 88-100; Gawlikowski, 1990a, p. 2639; idem, 1990b, pp. 2668-69.
139. Milik, p. 402: *gnd*.
140. Jean and Hoftijzer, p. 47.
141. cf. Ar. *jadd*; Dussaud, pp. 110-11; Fahd, pp. 78-79.
142. cf. Bottéro, p. 56.
143. see, e.g., Sumerian MELĀM, Akkadian *melammu*; Römer; cf. Cassin, pp. 79, n. 93, 81, n. 101, 133; Castellino, p. 263.
144. Vogel; Gonda, 1952, pp. 57-67; idem, 1962, p. 44; idem, 1966, pp. 35-36; cf. Gnoli, 1962, pp. 95-96; idem, 1967, pp. 540-41; idem, 1974, pp. 74-75, n. 317.
145. see, e.g., Erdmann; L’Orange, p. 47; Duchesne-Guillemin, 1961, p. 92; Göbl, 1962, p. 2; idem, 1971, pp. 10, 11, 49; Azarpay, pp. 112-13; Ghirshman, 1974; idem, 1975; Gall, 1974, pp. 159-60; Calmeyer, 1979; Tanabe, 1984; idem, 1988.
146. Shahbazi, 1977, p. 199-200; idem, 1980; cf. Calmeyer, 1981, p. 55, n. 1; Jamzadeh; Frye, 1984, p. 177; and see also Moorey, p. 146-48; Root, p. 169; Lecoq, 1984.

147. Duchesne-Guillemin, 1979; Vanden Berghe.
148. see, e.g., Gray, p. 123; Azarpay, p. 113; cf. Christensen, *Iran Sass.*, p. 146; for the flaming shoulders of divine beings or kings on Kushan coins, see Rosenfield, pp. 17, 23-24, 29, 157, 197-201; Carter, 1986.
149. Harmatta, 1979; idem, 1981, pp. 203-04; Shahbazi, 1984; Grenet.
150. Yt. 10, 127.
151. Yt. 19. 35-36, 19. 82.
152. Yt. 14. 19; cf. Benveniste and Renou, p. 34; Stricker, pp. 318-19; Shahbazi, 1984; Pirart, 1992, p. 48; Carter, 1995, p. 135.
153. Grenet; Gnoli, 1989c.
154. 4. 11. 16, 22-23.
155. ed. Mohl, V, P. 288; Bailey, 1959, pp. 79-80; Litvinskij, 1972, p. 271; Chunakova, pp. 45, 50, 91, n. 57; but cf. Nyberg, *Manual II*, pp. 175, 204.

* * *

از آنجا که مشخصات کتاب‌شناسی منابع این مقاله بسیار طولانی است و در دایرة المعارف / ایرانیکا موجود است، در ترجمه حاضر، این بخش حذف گردیده است.

